



در اوصاف خدا کما مسلمان

سپاس خدای را - عزوجل - که آفریدگار زمین و آسمان است و شناسنده آشکار و نهان است و آمرزنده گناهان است و درود بر رسول او محمد - که درود خدا بر او باد - که بهترین پیغامبران است و گزیده خدای جهان است و آرنده فرقان (قرآن) است.

و شفیع امتان (گروه‌ها و مردمان) است و بر یاران و عترت او اجمعین.

... ایزد - تعالی - اندر هر عصری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای ستوده و آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو بازیندد (وابسته گرداند) و هیبت (شکوه و بزرگی) و حشمت (جاه و جلال) او در دل‌ها و چشم خلایق بگستراند تا مردمان اندر عدل او روزگار می‌گذرانند و ایمن می‌باشند و بقای دولت او می‌خواهند... و او را به کرامت (جوانمردی و بزرگواری‌ها) و بزرگی‌ها - که ملوک جهان از آن خالی بودند - آراسته گردانید. پس آن چه بدان حاجت باشد حاکم را، از دیدار (چهره) خوب و خوی نیکو و عدل و مردانگی و دلیری و دانش و راه‌بردن و هنرها و شفقت و مرحمت و خلق و وفادارن به نذرها و وعده‌ها و دین درست و اعتقاد نیکو دوست‌داشتن و طاعت حق - تعالی - به جای آوردن، فضایل از نماز شب و زیادت روز و حرمت‌داشتن اهل علم و گرامی‌داشتن زاهدان و صلحا (شایستگان) و حکما و صدقات متواتر (پی‌درپی) دادن و با زیردستان و خدمتکاران به خلق خوش زیستن و ستماکاران را از رعیت بازداشتن، به ارزانی دارد...

منبع
سیاست‌نامه (خواجہ نظام‌الملک طوسی، قرن پنجم)

سوت پایان بازی

لعیا اعتمادی
خدایا! از کیش و مسات شدن‌ها می‌ترسم، از بی‌یار بودن، از بی‌مصرف بودن، از کیک‌زدن و پوسیدن، و از گناہانی که مثل باتلاقی مرا در خود فرو برده‌اند، می‌هراسم.
ای باغبان گل‌های وجودم، من همان پرنده بی‌قرارم که از همه‌جا بریده، دل به درگاه لطف تو بسته‌ام؛ همان ماهی کوچکی که در آبیگری از یأس و ناامیدی گرفتار آمده، همان دانه‌ای که در دل زمین نشسته و به دانه‌بودن فکر می‌کند. ای مهربان! چشمی به من عنایت کن، تا راه را از چاه بازشناسم، پیش از آن که گیاهان هرز، باغ سرسبز جوانی‌ام را ویران سازد؛ توانایی و جسارتی به من عنایت کن، تا بادیان‌های غرورم را پایین بکشم، پیش از آن که در دایره فراموشی غرق شوم؛ اندیشه و تفکری عنایت کن تا در دام افکار پوچ گرفتار نشوم، پیش از آن که از این آزمون سرافکننده بیرون بیایم، و به خیال سست من تلنگری بزنی تا از خیابان بندگی گذشته و در میدان تو قدم بگذارم، پیش از آن که سوت پایان بازی را بزنند.



سید محمد باقر میر
دوباره غروب جمعه‌س به کمی دل‌نگروم
توی این دنیای زخمی کجا هستی نمی‌دونم
مث هفته‌های دیگه دل من هواتو کرده
کجا دنبالت بگردم آی عزیز بی‌نشونم
دل من همش باهات انگاری پیشم نشستی
می‌خوام از تو بگم اما می‌گیره بازم زیونم
واست ارزشی ندارم؟ دستای نوازشت کو؟
توی این زمونه تنها تویی یار مهربونم
من مسافر چشاتم مث یه پرنده عشق
عشق تو بال و پر من چشای تو آسمونم

عزیز بی‌نشون

